



نگاه طنز

هادی خرسندی

حکایت آن زن هوسباز و شیرینکار و کارگشته!

دید آن زیبا زن صاحب نظر
مردخوش اندام را در رهگذر
پس هوس او را فکندی در کلک
پنجره بگشاد گای آقا کمکا
آن جوان بشافت تا باری کند
زان طرف رفع گرفتاری کند
تا که آمد از درخانه درون
زن در او آویخت تا حد جنون
لب فشردی بر لب آن راد مرد
آتشی انداخت در اندام سرد
زینطرف یک دست او برگردنش
دست دیگر گنجگاو ان برتنش
بند خود بگشاد واز آن مرد هم
مرد آسوده شد از درد ورم!
زن کشاند آنکه به سوی بسترش

تا بسوزاند کند خاکسترش
دید ناگه چشم آن مرد خجول
قاب عکسی رو برو پر عرض و طول
داخل آن قاب شیخی قلنش
لرزه افتادی مرا ورا بر بدن
گفت پس این کیست؟ گفتا شوی من
خود چرا برخاستی از روی من؟
گفت اگر از ره رسید این ریش و پشم
سنگسار مان کند از روی خشم
زن گرفت او را دو دستی از کمر
می فشردش بر خود آن قرصی قمر
گفت حظ کن از من و اندام من
نوش جان کن تا نیفتد از دهن
ای جوان بالا برو باین برو
نه به فکر شوهر بی دین برو
دور باشد او ز ما یک صبح و شام
رفته ماموریت از سوی امام
می کند با مومنان آن دیار
صبح فردا یک زنی را سنگسار
حیف که لورفته آن زن ، یینوا
راه و رسم ساده ای دارد زنا
شوهرم در دوری فرسنگ ها
حکم او اجرا کند با سنگ ها
بر نخواهد گشت تا روز دگر
پس به من لذت بده لذت ببرا